

با نام و یاد خدا

کتاب



کلاس یازدهم انسانی

تهیه شده توسط وبسایت [بتافایل](#)



درس ۱: چیستی فلسفه

قبل از اینکه از چیستی فلسفه با شما سخن بگوییم، خوب است دربارهٔ چند مورد از مسئله‌هایی که همواره در پیرامون ما مطرح است و خود شما نیز بسیاری از اوقات به آنها توجه کرده‌اید، گفت‌وگو کنیم و توانایی خود را در این قبیل گفت‌وگوها بیازماییم.

۱- از هر کسی بپرسید که چقدر به حفظ زمین اهمیت می‌دهی، می‌گوید: حفظ زمین اهمیت ویژه دارد. با این وجود دانشمندان می‌گویند تنها موجودی که زمین را تهدید می‌کند، نوع بشر است؛ آنان می‌گویند بشر از طریق ایجاد جامعه‌های صنعتی مصیبت‌های بزرگی برای محیط زیست پدید آورده است و در همین صد سال اخیر نسل میلیون‌ها گیاه و حیوان منقرض شده و دیگر خبری از آنها نیست.

-آیا اصولاً نوع بشر در تخریب زمین مقصّر است؟

-مگر انسان چه خصوصیتی دارد که چنین می‌کند؟

-نظر شما در این باره چیست؟

۲- از هر کسی دربارهٔ عدالت بپرسید، خواهد گفت مهم‌ترین عامل دوام و بقای جامعه عدالت است. در عین حال همهٔ جوامع در طول تاریخ از بی‌عدالتی در رنج بوده و بسیاری از مردم برای رسیدن به عدالت فداکاری کرده‌اند اما به آن نرسیده‌اند. اندیشمندان در پی آن بوده‌اند که بدانند چرا این تناقض در گفتار و عمل افراد وجود دارد. در این باره نظرهایی هم داده‌اند.

۱- اما واقعاً ریشهٔ این تناقض در کجاست؟

-آیا انسان‌ها با آن چیزی که دوست دارند، دشمنی می‌ورزند و از آن فرار می‌کنند؟

-آیا شما می‌توانید به این سؤال‌ها پاسخ قانع کننده بدهید؟

۳- برخی می‌گویند نظریه‌های علمی پیوسته تغییر می‌کنند؛ برای مثال زمانی دانشمندان عقیده داشتند که هر جسمی یک حقیقت توّبر و متصلی است که اشیای ریز هم نمی‌توانند از آن عبور کنند. در قرن بیستم گفتند اجسام از اتم‌های بسیار کوچکی تشکیل شده که با چشم قابل دیدن نیست. آن اتم‌ها هم از دو هسته و الکترون تشکیل شده و الکترون به دور هسته می‌گردد، چیزی شبیه به منظومهٔ شمسی. پس فاصلهٔ زیادی میان الکترون و هسته هست و در این فاصله چیزی نیست. پس اجسام، اشیای متصل و توّبر نیستند. بعدها معلوم شد که علاوه بر ماده، انرژی هم وجود دارد و ماده و انرژی، با هم عالم طبیعت را می‌سازند. اینان می‌گویند ممکن است

دانشمندان در آینده به هر چیز دیگری معتقد شوند؛ علم یک قرن بعد ممکن است زمین را مسطح و خورشید را دور زمین قرار دهد!

-راستی، آیا جریان علم مبتنی بر احتمالات پیش می‌رود؟

-پس حقیقت چگونه به دست می‌آید؟

-نظر شما در این باره چیست؟ آیا خودتان هم قبلاً در این مسائل اندیشیده‌اید؟

-این قبیل سؤال‌ها در کدام علم باید بررسی شوند؟

انسان در زندگی روزانه خویش، معمولاً با مسئله‌هایی روبه‌رو می‌شود و به حل آنها می‌پردازد، از قبیل اینکه: امروز چه لباسی بپوشم، کدام کار را اول انجام دهم، چه غذایی بخورم و درباره کارم با چه کسی مشورت کنم.

اما در میان انبوه افکار و اندیشه‌های روزانه، گاه و بی‌گاه سؤال‌های خاصی خودنمایی می‌کنند که می‌توانند ساعاتی طولانی ما را به خود مشغول سازند و به تفکر وادار نمایند، از قبیل اینکه: مقصود ما از آزادی چیست؟ از برابری چه منظوری داریم؟ آیا اصولاً می‌توان آزادی را با برابری جمع کرد؟ اگر هرکس آزاد باشد هر طور که می‌خواهد زندگی کند، آیا نتیجه این نخواهد شد که آدم‌ها در وضعیت نابرابر قرار گیرند؟ چرا درد و رنج هست؟ خوشبختی و سعادت در گرو چیست؟ آیا می‌توان به آن رسید؟ سرانجام ما انسان‌ها چه می‌شود؟ آغاز و انجام جهان چگونه است؟ عشق و دوستی چگونه است؟ آیا اینها امور واقعی و مقدس‌اند؟ یا امور خیالی و ذهنی؟ اصولاً انسان و حقیقت انسانی چیست؟ آیا اختیار دارد یا مجبور است؟ چه هدفی را باید در دنیا دنبال کرد؟

مقایسه (صفحه ۴ کتاب درسی)

۱- آیا میان این قبیل سؤال‌ها و سؤال‌های مربوط به زندگی روزمره، تفاوتی می‌بینید؟ می‌توانید آن تفاوت را ذکر کنید؟

این مسئله‌ها اهمیتش از مسائل روزمره بیشتر است .

این مسئله‌ها پایدارترند.

این مسئله‌ها کلی‌تر و اساسی‌تر هستند.

این مسئله‌ها مشترک میان عموم انسان‌هاست.

۲- به نظر شما از میان سؤال‌هایی که مطرح شد، کدام یک مهم‌تر است؟ (تا سه مورد را انتخاب کنید).
مسئله‌هایی که طرح شد، کلی‌تر و اساسی‌تر از مسئله‌هایی است که در علوم ریاضی و فیزیک و مانند آنها طرح می‌شود.

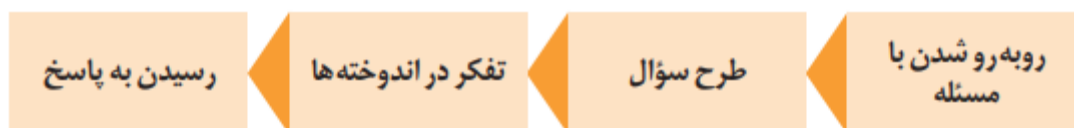
این مسئله‌ها ذهنی هستند و مسئله‌های علوم واقعی و قابل آزمایش است.

۳- آیا سؤال‌های مهم‌تر و اساسی‌تری نیز به نظر شما می‌رسد که قابل طرح باشد؟ چند مورد را ذکر کنید.

انسان و تفکر

یکی از ویژگی‌های انسان پرسشگری است. کودکان در همان سنین ابتدایی از حوادث پیرامون به پدر و مادر خود نشان می‌دهند. "چرا" خود سؤال می‌کنند و کنجکاوی خود را با گفتن کلمه هر سؤالی که برای ما پیش می‌آید، گویای آن است که چیزی را نمی‌دانیم و به دنبال دانستن آن هستیم. همین که از خود می‌پرسیم "امروز به کجا باید بروم به کتابخانه یا به ورزشگاه و یا ...؟" بدین معناست که هنوز نمی‌دانیم کدام را باید انتخاب کنیم و به دنبال دانستن آن هستیم.

تفکر، واسطه رسیدن انسان از مجهولات به معلومات و از پرسش‌ها به پاسخ‌هاست. با قدرت تفکری که خداوند در وجود ما قرار داده، پاسخ سؤال‌ها را می‌یابیم و امور روزانه خود را سامان می‌دهیم. لذا می‌توان گفت که بدون تفکر کاری از انسان ساخته نیست. مراحل اندیشه‌ورزی و تفکر در انسان به صورت زیر است:



دو مرتبه از تفکر

تا زمانی که انسان با همان سؤال‌های معمولی و روزانه روبه‌روست و به دنبال پاسخ آنهاست، در مرحله اول تفکر قرار دارد که می‌توان آن را "تفکر غیرفلسفی" نامید. اما اگر انسانی از این مرحله تفکر عبور کرد و با جدیت و پیوسته به سؤال‌های دسته دوم پرداخت، وارد مرتبه دوم تفکر شده که می‌توان آن را "تفکر فلسفی" نامیده؛ این انسان، ممکن است یک کارگر یا فیزیک‌دان یا پزشک یا دانشجو و دانش‌آموز باشد، اما همین که وارد این وادی شد و چنین پرسش‌هایی را جدی گرفته و به دنبال یافتن پاسخ برآمده، در حال تمرین "تفکر فلسفی" است. مراحل تفکر فلسفی نیز به صورت زیر است:

۱-رو به رو شدن با مجهول‌ها و مسئله‌های فلسفی

۲-طرح پرسش‌های فلسفی

۳-رجوع به معلومات و تفکر در اندوخته‌ها و انتخاب معلومات مناسب با سؤال

۴-رسیدن به دریافت فلسفی و تحقق شناخت و معرفت

ملاصدرا، فیلسوف بزرگ اسلامی مشغول بودن به امور عادی زندگی و تفکر در آنها را "فطرت اوّل" و ورود به آن پرسش‌های اساسی و تفکر در آنها را "فطرت ثانی"، یعنی فطرت دوم می‌نامد وی ماندن در فطرت اوّل را شایسته انسان نمی‌داند و از انسان‌ها می‌خواهد که بکوشند از فطرت اوّل عبور کنند و به فطرت ثانی که مرحله‌ای برتر و عالی‌تر است، برسند.

خودارزیابی (صفحه ۵ کتاب درسی)

ملاصدرا، فیلسوف بزرگ قرن دهم و یازدهم هجری، می‌گوید مردم بر دو دسته‌اند: "واقف" (ایستاده) و "سائر" (رونده). "واقف" کسی است که به همین دانش ظاهری دل‌خوش کرده و متوقف شده و دروازه جهان بزرگ و برتر به رویش گشوده نشده است. او فقط از شنیده‌ها بهره می‌برد و کارش تقلید از دیگران است. اما "سائر" اهل حرکت و پویایی است و به شنیده‌ها بسنده نمی‌کند. او در تلاش است که از تنگنای ظواهر و محسوسات عبور کند و به جهان وسیع معقولات راه یابد. او همواره در تکاپوست.



اقبال، فیلسوف و شاعر پارسی‌گوی معاصر پاکستان می‌گوید:

ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم
هیچ نه معلوم شد، آه، که من کیستم
موج ز خود رفته‌ای تیز خرامید و گفت

هستم اگر می‌روم، گر نروم نیستم
در این دو بیان فیلسوفانه و شاعرانه تأمل کنید و بگویید:

۱- چه شباهت‌هایی میان این دو بیان وجود دارد؟ هر دو با بیانی متفاوت یک مطلب را عرضه می‌کنند.

۲- روحیه خود را نزدیک به کدام یک می‌یابید؟ "واقف"؟ "سائر"؟ "ساحل افتاده"؟ "موج زخود رفته"؟



دانش فلسفه

با دقت در سؤال‌های دسته دوم در می‌یابیم که این قبیل سؤال‌ها مربوط به موضوعات اساسی و بنیادی است که بدون در دست داشتن پاسخ درست و قانع کننده برای آنها، تصمیم‌گیری‌های انسان به نتیجه و سرانجام روشنی نخواهد انجامید.

تلاش‌های بشر برای پاسخ قانونمند موجب ظهور دانشی به نام "فلسفه" شده است. به عبارت دیگر: دانش فلسفه عهده‌دار بررسی قانونمند این قبیل سؤال‌هاست. از همان آغازین روزهای حیات فکری انسان، افرادی اهمیت این قبیل پرسش‌ها را دریافته و با دقت و تأمل فراوان، برای دستیابی به پاسخ صحیح تلاش کردند.

واژه فلسفه

لفظ فلسفه ریشه یونانی دارد. این لفظ عربی شده کلمه "فیلسوفیا" است. فیلسوفیا مرکب از دو کلمه "فیلو" به معنی دوستداری و "سوفیا" به معنی دانایی است. پس کلمه فیلسوفیا به معنی "دوستداری دانایی" است. بنابراین، واژه فلسفه در آن زمان‌ها اختصاص به این دانش خاص نداشت و همه دانش‌ها را شامل می‌شد. کسی که این واژه را بر سر زبان‌ها انداخت و عمومی کرد، فیلسوف بزرگ یونان، "سقراط" بود. این در حالی است که دانشمندان زمان سقراط و قبل از او خود را "سوفیست" یعنی دانشمند می‌خواندند. ممکن است بپرسید چرا سقراط نیز خود را "سوفیست" نخواند و از لفظ فیلسوف که به معنی دوستدار دانش است استفاده کرد؟

در توضیح علت این نام‌گذاری می‌گوییم: دغدغه برخی از سوفیست‌ها، که بیشتر به تعلیم سخنوری و وکالت اشتغال داشتند، بیان واقع و دفاع از حقیقت نبود؛ این گروه پیروزی بر رقیب را مهم‌ترین هدف می‌دانستند و از این رو در استدلال‌های خود بیشتر از مغالطه کمک می‌گرفتند که به ظاهر درست به نظر می‌رسید، اما در واقع غلط بود. این رویه به تدریج سبب شد که این گروه از دانشمندان برای حقیقت و واقعیت ارزش و اعتباری قائل نباشند و بگویند هرکس هرچه خودش می‌فهمد همان حقیقت و واقعیت است. بعدها کلمه سوفیست (دانشمند) مفهوم اصلی خود را از دست داد و مفهوم مغالطه کار به خود گرفت و کلمه "سفسطه" هم که در زبان عربی از لفظ "سوفیست" گرفته شد، معنای مغالطه‌کاری پیدا کرد.

سقراط به سبب تواضع و فروتنی در برابر دانایی و علم و شاید به خاطر هم ردیف نشدن با سوفیست‌ها، مایل نبود او را "سوفیست" یا دانشمند بخوانند و از این رو خود را فیلسوف (فیلسوف)، یعنی دوستدار دانش نامید. رفته رفته کلمه فیلسوف به مفهوم دانشمند ارتقا پیدا کرد و کلمه فلسفه نیز مترادف با دانش شد. با گذشت زمان و پیشرفت دانش‌های مختلف، بر هر یک از شاخه‌های دانش نام ویژه‌ای گذاشته شد و به تدریج کلمه فلسفه فقط برای همین دانش خاص به کار رفت.

-فلسفه به معنای دوستداری دانایی

-فلسفه به معنای مطلق دانش

-فلسفه به معنای دانش خاص

ویژگی‌های فلسفه

اکنون ببینیم دانش فلسفه چه تفاوتی با سایر دانش‌ها دارد؟ مرز و حدود این دانش کجاست؟ کدام گفت‌وگو را گفت‌وگویی فلسفی می‌نامند؟ و بالاخره مسائل فلسفی کدام‌اند و چگونه از مسائل دیگر علوم جدا می‌شوند؟ برای پاسخ به سؤال‌های بالا، می‌گوییم که اساسا هر دانشی از دو جهت از سایر دانش‌ها متمایز و جدا می‌شود:

۱- از جهت موضوعی که آن دانش درباره آن بحث می‌کند.

۲- از جهت روشی که در آن دانش مورد استفاده قرار می‌گیرد.

قبل از پرداختن به موضوع فلسفه، سؤال‌های زیر را به دقت مطالعه کنید و ببینید آیا می‌توان گفت برخی از آنها تفاوت خاصی با دیگر سؤال‌ها دارند؟ آنها را در دسته "الف" و بقیه را در دسته "ب" قرار دهید.

ب	الف	سوال‌ها	ردیف
تاریخی		دلیل پیدایش انقلاب صنعتی در اروپا چه بود؟	۱
	x	آیا تنها جهان موجود، همین جهان مادی و طبیعی است؟	۲
فقهی		خداوند چند رکعت نماز را بر ما واجب کرده است؟	۳
تاریخی		دلیل حمله اسکندر مقدونی به ایران چه بود؟	۴
	x	آیا هر چیزی دارای علت است؟	۵
	x	آیا زیبایی وجود دارد یا ساخته ذهن ماست؟	۶
زیست‌شناسی		پیر شدن سلول‌ها اثر کدام عامل شیمیایی است؟	۷
	x	آیا پدیده‌ها می‌توانند به اختیار خود موجود شوند؟	۸

هر علمی دربارهٔ موضوع خاصی بحث می‌کند. دانش ریاضیات دربارهٔ مقدار و کمیت است. شیمی دربارهٔ ساختمان مواد و ترکیب میان آنهاست. اخلاق دربارهٔ چگونگی کسب فضیلت‌ها و دوری از بدی‌هاست. سایر علوم نیز هر کدام به موضوعی خاص از میان موضوعات جهان و زندگی انسان می‌پردازند و بحث می‌کنند.

اما فلسفه این‌گونه نیست. فلسفه دربارهٔ یک موجود خاص بحث نمی‌کند، بلکه به بررسی اصل وجود و حقیقت جهان، طبیعت و انسان می‌پردازد. فیلسوف دربارهٔ آن دسته از ویژگی‌های موجودات صحبت می‌کند که مربوط به هستی و موجودیت آنهاست. به همین خاطر، مباحث فلسفی پایه و اساس مباحث سایر علوم به شمار می‌آیند.

بیشتر بدانیم

۱- در علم شیمی می‌آموزیم که کاغذ تورنسل همواره در مجاورت باز به رنگ آبی و در مجاورت اسیدها به رنگ قرمز در می‌آید. همچنین می‌دانیم که فلز در اثر حرارت منبسط می‌شود. در پزشکی و زیست‌شناسی هم آموخته‌ایم که نمک باعث افزایش فشار خون می‌شود.

حال اگر کسی بپرسد که آیا طبیعت همواره و در همه جا این‌گونه عمل خواهد کرد؟ آیا حواس و دستگاه‌های آزمایشی ما می‌توانند شناخت درستی از طبیعت به ما بدهند؟ پاسخ به این قبیل پرسش‌ها مربوط به شیمی یا فیزیک یا زیست‌شناسی نیست. این قبیل پرسش‌ها در فلسفه مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرند.

۲- به یک مثال برای نشان دادن تفاوت فلسفه با سایر علوم توجه نمایید: مثلث انواع و اقسامی دارد، مانند مثلث متساوی الاضلاع، مثلث قائم الزاویه و مثلث متساوی الساقین.

هر یک از این مثلث‌ها برای خود قوانین ویژه‌ای دارند که با مثلث دیگر متفاوت است؛ در عین حال، همهٔ این مثلث‌ها قوانین واحد و یکسانی نیز دارند؛ مثلاً مجموع زوایای همهٔ مثلث‌ها ۱۸۰ درجه است. قوانین ویژهٔ این مثلث‌ها به این دلیل است که یکی متساوی الاضلاع، و دیگری متساوی الساقین و سومی قائم الزاویه است. اما قوانین مشترک و واحد به خاطر آن است که همگی مثلث هستند.



تمام موجودات جهان نیز با همه گوناگونی و تنوع، در یک حقیقت مشترک‌اند و این حقیقت، همان هستی و موجودیت آنهاست. این موجودات به دلیل همین ویژگی‌های مشترک، قوانین عام و مشترکی نیز دارند و فلسفه درباره این حقیقت عام و مشترک بحث می‌کند.

۲- استفاده از روش عقلی و قیاسی

تفکر (صفحه ۱۰ کتاب درسی)

به این مسئله‌ها توجه کنید:

۱- مجموعه زوایای مثلث چند درجه است؟ استدلال قیاسی

یک سؤال ریاضی است. در ریاضیات از اقسام استدلال‌های قیاسی استفاده می‌شود. پس ریاضیات از نظر روش شبیه به فلسفه است، اما از نظر موضوع با آن متفاوت است.

۲- چرا هوا معمولاً در زمستان سرد می‌شود؟ استدلال استقرایی و تجربی

یک سؤال در حوزه علوم طبیعی است و لذا باید از تجربه و استقرا استفاده کرد.

۳- چرا در اکثر کشورها طلاق افزایش یافته است؟ استدلال استقرایی و تجربی

یک سؤال مربوط به حوزه علوم انسانی است که باید از طریق استقرا به پاسخ آن رسید.

۴- آیا هر حیاتی پایانی دارد؟ استدلال قیاسی

یک سؤال فلسفی است. درست است که ما به تجربه می‌بینیم که انسان‌ها و حیوان‌ها حیاتشان موقت است و پایانی دارد. اما وقتی می‌پرسیم که "آیا هر حیاتی پایانی دارد؟" این سؤال را نمی‌توان با این تجربه‌ها پاسخ داد. می‌دانیم که خداوند هم حیات دارد، فرشتگان هم حیات دارند، اما حیات آنها پایان ندارد.

۵- آیا جهان ابتدا و انتها دارد؟ استدلال قیاسی

یک سؤال فلسفی است زیرا درباره کل هستی سؤال می‌کند و یک سؤال بنیادین است. کل هستی در ظرف تجربه و آزمایش انسان قرار نمی‌گیرد.

همان‌طور که در کتاب منطق آموخته‌اید، برای رسیدن به علم معمولاً از روش‌هایی چون تجربه و استقرا و نیز قیاس استفاده می‌شود.

توضیح دهید که درباره هر کدام از این مسئله‌ها با کدام روش می‌توان تحقیق کرد و به نتیجه رسید.

برای کسب دانش در علومى مانند فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، اقتصاد و جامعه‌شناسی از روش‌های تجربی استفاده می‌کنیم. اما در مسائل فلسفی که به اصل و اساس جهان و انسان مربوط هستند، نمی‌توان از حواس یا آزمایش بهره برد و یا از ابزاری مانند میکروسکوپ و تلسکوپ کمک گرفت. در این موارد فقط باید به توانایی عقل و استدلال‌های عقلی تکیه کرد و با تفکر و تعقل و تجزیه و تحلیل دانسته‌ها به حل مسئله و کشف مجهول نزدیک شد. مسائل فلسفی، از جهت روش، مانند مسائل ریاضی هستند که استفاده از حواس و ابزار به حل آنها کمک نمی‌کند و فقط با عملیات فکری و استدلالی باید به جواب مسئله‌ها دست یافت.

بیشتر بدانیم

برای روشن شدن بهتر روش تفکر فلسفی، به یک نمونه توجه کنید:

آیا عالم طبیعت آغازی دارد یا بی‌آغاز است و از ازل بوده است؟ اگر کسی یکی از این دو فرض را بپذیرد و مثلاً بگوید جهان آغازی دارد، ما از او دلیل می‌خواهیم و او باید دلیل معتبر و عقلانی بیاورد تا ما ادعایش را قبول کنیم. او نمی‌تواند بگوید چون اکثر مردم معتقدند که جهان آغازی دارد، پس این نظر درست است. همچنین نمی‌تواند بگوید من آغاز جهان را با ابزارهای علمی مشاهده کرده‌ام و بنابراین، چنین نظری درست است. حتی “انفجار بزرگ” آنچه امروزه درباره یا بیگ‌بنگ می‌گویند، آغاز جهان به معنی واقعی نیست، زیرا در آن نظریه هم فرض بر این است که چیزی بوده که در آن انفجاری صورت گرفته است. به تعبیر دیگر، آن نظریه درباره این مرحله از جهان است که ما آن را مشاهده می‌کنیم. پژوهش‌های تجربی، تاریخی، نقلی، ذوقی و ادبی، به حوزه‌های دیگر دانش، مثل علوم طبیعی، تاریخ، دین، ادبیات و عرفان تعلق دارند و نمی‌توانند در حوزه مسائل و پرسش‌های فلسفی کاربرد داشته باشند.

به کار ببندیم (صفحه ۱۱ کتاب درسی)

۱- کدام یک از افراد زیر بیشتر اهل تفکر فلسفی است؟ مورد “ب”

الف) کسی که پاسخ فیلسوفان در ارتباط با سؤالات اساسی را به خوبی آموخته و توضیح می‌دهد.

ب) کسی که در آرای فیلسوفان می‌اندیشد و دلایلی را که به نظر خودش محکم است، انتخاب و ارائه می‌کند.

۲- برای درست فکر کردن و قرار گرفتن در مسیر درست تفکر فلسفی نیاز به برداشتن گام‌هایی است. این گام‌ها

به صورت نامرتب قرار گرفته‌اند؛ با توجه به نظر خود، آنها را به ترتیب بازنویسی کنید.

-ارائه استدلال صحیح (۳)

-داشتن معیار برای پذیرش پاسخ (۴)

-جستجوی پاسخ برای سؤالات (۲)

-آگاهی از مجهولات و ندانسته‌های خود (۱) .

۳- نکات اساسی مربوط به هر یک از عناوین درس را استخراج و در جدول زیر یادداشت کنید. سپس یادداشت‌های خود را با دیگران مقایسه نمایید.

نکات اساسی	عنوان
زندگی انسان با تفکر همراه است. تفکر، راه اصلی کسب علم و دانش است. در هنگام تفکر، انسان استدلال سازی می‌کند.	تفکر
برخی انسان‌ها توجهشان به مسئله‌های فلسفی جلب نمی‌شود. برخی انسان‌ها از سؤال‌های معمولی عبور می‌کنند و اهل تفکر در مسئله‌های فلسفی هستند. ورود به تفکر فلسفی یکی از نشانه‌های تکامل فکری انسان است.	تفکر فلسفی
فلسفه یک دانش ویژه است که قوانین خاص خود را دارد. کسی می‌تواند به سؤال‌های فلسفی پاسخ دقیق بدهد که در این دانش تخصص داشته باشد.	فلسفه

نکات اساسی	عنوان
فلسفه در موضوع و روش با دانش‌های دیگر فرق دارد. موضوع فلسفه بنیادی‌ترین و اساسی‌ترین موضوعات است. روش استدلال در فلسفه استدلال قیاسی است.	ویژگی‌های فلسفه

۴- اگر بخواهیم رابطه "تفکر" با "تفکر فلسفی" را به صورت دو دایره ترسیم کنیم، این دو دایره به شکل کدام یک از صورت‌های زیر خواهد بود، چرا؟ **دایره دوم**



۵- در میان عبارت‌های زیر، عبارت‌های صحیح را انتخاب کنید.

- الف) تفکر فلسفی، تفکر در حوزه فطرت اول و فلسفه تفکر در حوزه فطرت ثانی است: **اشتباه است؛ زیرا حوزه فطرت اول همان مسائل عادی و روزمره زندگی و تفکر فلسفی تفکر در سؤال‌های اساسی و بنیادین است.**
- ب) تفکر دو قلمرو دارد؛ تفکر در حوزه فطرت اول و تفکر در حوزه فطرت ثانی: **درست است.**
- ج) تفکر فلسفی و فلسفه، هر دو در حوزه فطرت ثانی قرار می‌گیرند: **درست است.**
- د) در فلسفه هم تفکر فلسفی صورت می‌گیرد، اما به شکل نظام‌مند و تخصصی: **درست است.**
- ه) کسی که به تفکر فلسفی رسید، دیگر نیازی به تفکر در حوزه فطرت اول ندارد: **اشتباه است؛ زیرا تفکر فلسفی ما را بی‌نیاز از تفکر در مسائل روزمره زندگی نمی‌کند. آنچه نادرست است، این است که کسی در همان فطرت اول بماند و وارد فطرت ثانی نشود.**

۶- فلسفه، از چه جهت با ریاضیات اختلاف دارد و از چه جهت مشترک است؟ **فلسفه از جهت موضوع با ریاضیات اختلاف دارد، اما از جهت روش با آن مشترک است.**

درس ۲: ریشه و شاخه‌های فلسفه

دسته‌بندی (صفحه ۱۲ کتاب درسی)

گزاره‌های فلسفی زیر، نظر برخی فیلسوفان درباره موضوعات مختلف فلسفی است. اگر دقت کنید، می‌بینید برخی از آنها اساسی‌تر و بنیادی‌تر هستند. این گزاره‌ها را در ردیف یک و بقیه را در ردیف دو بنویسید.

- ۱- انسان ذاتاً به زندگی اجتماعی گرایش دارد (مدنی بالطبع است).
- ۲- هستی یک وجود بی‌انتهاست و حد و مرزی ندارد.
- ۳- اساس حکومت و سیاست را قدرت تشکیل می‌دهد.
- ۴- زندگی را با امید به آینده بنا کن، زیرا جهان طراحی دقیقی دارد.
- ۵- تاریخ انسان از قانون‌مندی خاصی پیروی می‌کند.
- ۶- درک واقعیت‌های هستی امکان پذیر است.
- ۷- برخی از فضائل اخلاقی ذاتاً ارزشمند هستند.
- ۸- قانون علّیت در سراسر عالم جاری و ساری است.
- ۹- موجودات جهان به دو دسته زوال پذیر و زوال ناپذیر تقسیم می‌شوند.
- ۱۰- راه‌های مختلفی برای شناخت جهان وجود دارد.

۱	۲
۲- هستی یک وجود بی‌انتهاست و حد و مرزی ندارد. ۴- زندگی را با امید به آینده بنا کن، زیرا جهان طراحی دقیقی دارد. ۶- درک واقعیت‌های هستی امکان پذیر است. ۸- قانون علّیت در سراسر عالم جاری و ساری است. ۹- موجودات جهان به دو دسته زوال پذیر و زوال ناپذیر تقسیم می‌شوند. ۱۰- راه‌های مختلفی برای شناخت جهان وجود دارد.	۱- انسان ذاتاً به زندگی اجتماعی گرایش دارد (مدنی بالطبع است). ۳- اساس حکومت و سیاست را قدرت تشکیل می‌دهد. ۵- تاریخ انسان از قانون‌مندی خاصی پیروی

می‌کند.

۷- برخی از فضائل اخلاقی ذاتاً ارزشمند هستند.

دانش فلسفه دارای یک بخش اصلی و تعدادی بخش‌های فرعی است. بخش اصلی به منزلهٔ ریشه و اساس فلسفه است و بخش‌های فرعی در حکم شاخه‌ها و ستون‌های آنند. در این درس می‌خواهیم با ریشه و شاخه‌های این دانش آشنا شویم.

بخش اصلی و ریشه‌ای فلسفه

این بخش از فلسفه درصدد بحث و بررسی اصل و حقیقت وجود و مسائل پیرامون آن است. فیلسوفان تلاش می‌کنند قوانین و احکامی را که مربوط به خود هستی و وجود است به‌دست آورند؛ مثلاً بدانند که آیا در هستی قانون علیت جاری است یا نه.

البته از آنجا که معرفت به وجود، فرع بر امکان شناخت آن است، آنان می‌خواهند توانایی انسان در شناخت هستی را هم بررسی کنند و بدانند که بشر چگونه و با چه ابزاری می‌تواند به‌شناخت هستی بپردازد؛ مثلاً می‌خواهند بدانند که آیا انسان می‌تواند قانون علیت را دریابد و به‌وجود چنین قانونی در جهان مطمئن باشد؟ از این رو بخش اصلی و ریشه‌ای فلسفه را به دو بخش تقسیم می‌کنیم:

۱- هستی‌شناسی، که دربارهٔ قوانین و احکام کلی و عام حاکم بر هستی و وجود بحث می‌کند.

۲- معرفت‌شناسی، که توانایی انسان در شناخت هستی را مورد مطالعه قرار می‌دهد.

بررسی (صفحه ۱۳ کتاب درسی)

بار دیگر به فعالیت ابتدای درس بازگردید و ببینید که کدام یک از گزاره‌ها مربوط به وجود شناسی و کدام مربوط به معرفت شناسی است.

مبنای‌ترین و کلی‌ترین گزاره‌ها در فعالیت قبلی مربوط به ریشه و اصل فلسفه است.

شاخه‌های فلسفه

شاخه‌های دانش فلسفه، آن دسته از دانش‌های فلسفی هستند که قوانین بنیادی وجود شناسی و معرفت شناسی را به محدوده‌های خاص منتقل می‌سازند و قوانین بنیادی آن محدوده از وجود را بیان می‌کنند؛ به‌طور

مثال، اگر کسی در وجود شناسی پذیرفته باشد که "وجود بر دو قسم مادی و مجرد از ماده است" چنین کسی در انسان شناسی فلسفی خود می‌تواند بگوید که "انسان" نیز دارای دو بُعد مادی و مجرد است. حال، کسانی که معتقد باشند انسان دارای این دو بُعد است، در علومی همانند اخلاق و روان شناسی به ویژگی‌های بُعد مجرد او هم می‌پردازند.

بدین ترتیب، با تأمل فیلسوفانه در حوزه‌هایی مانند اخلاق، دین، تاریخ و طبیعت، شاخه‌هایی از فلسفه مانند فلسفه اخلاق، فلسفه دین، فلسفه تاریخ و فلسفه طبیعت شکل می‌گیرد. امروزه دامنه این فلسفه‌ها بسیار توسعه یافته و ناظر به بسیاری از پدیده‌ها یا رشته‌های علمی، شاخه‌هایی از فلسفه شکل گرفته‌اند، مانند فلسفه فرهنگ، فلسفه تکنولوژی و فلسفه حقوق.

-وجودشناسی و معرفت شناسی (ریشه فلسفه)

-فلسفه اخلاق و... (شاخه‌های فلسفه)

-علم اخلاق و... (دانش‌های خاص)

برخی این قبیل شاخه‌های فلسفه را "فلسفه‌های مضاف" می‌نامند؛ زیرا کلمه فلسفه به کلمه‌ای که نام آن دانش یا موضوع خاص است، اضافه شده است؛ مانند "فلسفه فیزیک" که به کلمه "فیزیک" اضافه شده است.

تکمیل کنید (صفحه ۱۵ کتاب درسی)

نام هشت فلسفه مضافی را که می‌دانید، بنویسید.

هستی شناسی و معرفت شناسی:

انسان شناسی فلسفی

فلسفه تاریخ

فلسفه هنر

فلسفه سیاست

فلسفه اخلاق

فلسفه تربیت

دانستیم که مبانی و زیربنای علوم در فلسفه بررسی می‌شوند و گاهی، به آن بخش از مباحث فلسفی که مبانی هر علم را بررسی می‌کنند، فلسفه مضاف آن علم گفته می‌شود. آنچه در فلسفه‌های مضاف پذیرفته شود، اساس و شالوده نظریات در علوم قرار می‌گیرد. برای روشن‌تر شدن این ارتباط، به نمونه زیر توجه کنید:

فلسفه علوم اجتماعی، یکی از شاخه‌های مهم فلسفه است. یکی از مسائل مورد توجه در این شاخه از فلسفه این است که آیا جامعه اصالت و اهمیت دارد یا فرد. گروهی از فیلسوفان پیرو اصالت فرد هستند و جامعه را مجموعه‌ای از افراد می‌دانند که کنار هم زندگی می‌کنند. گروهی دیگر از فیلسوفان معتقدند که افراد یک جامعه نقش و هویت مستقلی ندارند و افکار و اندیشه‌ها و تصمیم‌گیری‌های آنان تابع شرایط اجتماعی آنان است. این دو دیدگاه که در فلسفه علوم اجتماعی شکل گرفته، تأثیر زیادی در شیوه بررسی مسائل اجتماعی توسط جامعه شناسان دارد. آنان که به اصالت فرد اعتقاد دارند، همواره منافع و مصلحت افراد را بر منافع جامعه مقدم دانسته و در برنامه‌ریزی‌های فرهنگی و اقتصادی و نظایر آن، بیشتر به منافع و رشد فرد توجه دارند و در سیاست نیز معتقد به "لیبرالیسم" هستند که تأمین کننده آزادی‌های فردی است.

اما آنان که برای جامعه اصالت قائلند، برنامه‌های فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی آنان، سمت و سویی اجتماعی دارد و منافع جمع را در اولویت قرار می‌دهند و در سیاست نیز به "سوسیالیسم" اعتقاد دارند که تأمین کننده منافع جمعی است.

در این میان، دیدگاه سومی نیز وجود دارد که معتقد است هم افراد اصالت دارند و هم جامعه. اینان معتقدند که گرچه افراد تحت تأثیر عوامل اجتماعی قرار می‌گیرند، اما هیچ‌گاه قدرت اختیار و تصمیم‌گیری خود را از دست نمی‌دهند و توانایی تأثیرگذاری بر جامعه و حتی تغییر جامعه را دارند. همچنین معتقدند که جامعه صرفاً جمع افراد نیست، بلکه با گردهم آمدن افراد و زندگی طولانی آنان با یکدیگر، یک روح جمعی در جامعه شکل می‌گیرد که می‌تواند بر افراد جامعه تأثیر بگذارد و آنها را تابعی از ویژگی‌ها و ساختار جامعه قرار دهد. این دیدگاه فلسفی قائل به اصالت فرد و جامعه، توأمان است.

به این کلمات و اصطلاحات توجه کنید: مالکیت خصوصی، مالکیت دولتی، عدالت، آزادی، سرمایه‌داری، بیمه‌های فراگیر، تعاونی‌های اقتصادی، مدارس خصوصی، مدارس دولتی؛ این کلمات، با کدام یک از دو دیدگاه در فلسفه علوم اجتماعی تناسب بیشتری دارند؟

کلمات و اصطلاحات	
مالکیت خصوصی - آزادی - سرمایه‌داری - مدارس خصوصی	اصالت فرد
مالکیت دولتی - عدالت - بیمه‌های فراگیر - تعاونی‌های اقتصادی - مدارس دولتی	اصالت جامعه

یک تجربه

دانشجویی که به تازگی تحصیل در رشته علوم تربیتی را آغاز کرده بود، در همان سال‌های اوّل تحصیل در دانشگاه متوجه شد که اساتید وی گاه و بی‌گاه از فلاسفه بزرگ شرق و غرب یاد می‌کنند و سخنان آنان را نقل می‌کنند؛ گاهی از افلاطون و ارسطو و گاهی از ابن‌سینا و فارابی و گاهی نیز از کانت، هگل، مارکس و مانند آنها. این دانشجو می‌گوید من تعجب کردم زیرا این بزرگان را تاکنون به‌عنوان فیلسوفان بزرگ تاریخ می‌شناختم نه دانشمندان علوم تربیتی. بنابراین کنجکاو شدم و در پی این برآمدم که نقش آنان را در علوم تربیتی بیابم. به تدریج متوجه شدم که فیلسوفان دیدگاه‌هایی در فلسفه داشته‌اند که همان دیدگاه‌ها سبب پیدایش مکاتب بزرگ تربیتی شده است؛ مثلاً دیدم فلاسفه‌ای مانند افلاطون، ارسطو و ابن‌سینا که در هستی‌شناسی معتقد به ماوراء الطبیعه هستند و در انسان‌شناسی نیز علاوه بر بدن، روح را هم پذیرفته‌اند، مکاتب‌های تربیتی نزدیک به هم را پدید آورده‌اند که با مکاتب‌های تربیتی کسانی که پیرو مارکس یا کانت بوده‌اند تفاوت زیادی دارد.

پس از این تجربه، تصمیم گرفتم برای درک بهتر هر مکتب تربیتی ابتدا فلسفه‌ای را که پشتوانه آن مکتب است، به طور دقیق مطالعه کنم تا بتوانم آن مکتب را به خوبی بفهمم و ارزیابی درستی از آن داشته و بدانم که این مکتب تربیتی، سرانجام، انسان را به کجا می‌برد.

دسته‌بندی (صفحه ۱۷ کتاب درسی)

بار دیگر به فعالیت ابتدای درس بازگردید و نام فلسفه‌ی مضاف هر یک از گزاره‌ها را که به شاخه‌های فلسفه مربوط می‌شوند، روبه‌روی آنها بنویسید.

نام فلسفه‌ی مضاف	گزاره
فلسفه اجتماع یا فلسفه جامعه شناسی فلسفه سیاست انسان شناسی فلسفی فلسفه تاریخ فلسفه اخلاق	۱- انسان ذاتاً به زندگی اجتماعی گرایش دارد (مدنی بالطبع است) ۳- اساس حکومت و سیاست را قدرت تشکیل می‌دهد. ۴- زندگی را با امید به آینده بنا کن، زیرا جهان طراحی دقیقی دارد. ۵- تاریخ انسان از قانون‌مندی خاصی پیروی می‌کند. ۶- درک واقعیت‌های هستی امکان پذیر است.

به کار ببندیم (صفحه ۱۸ کتاب درسی)

علی و دوستش در مورد موضوع علم فیزیک بحث می‌کنند. علی معتقد است موضوع فیزیک در فلسفه تعریف و اثبات می‌شود اما دوستش اعتقاد دارد فیزیک هیچ ربطی به فلسفه ندارد، زیرا برخی از فیزیک‌دانان به اثبات موضوع فیزیک پرداخته‌اند.

نظر شما در این باره چیست؟ موقعی که دانشمند فیزیک به اثبات موضوع علم خود می‌پردازد آیا کار یک فیزیک‌دان را انجام می‌دهد یا وارد قلمرو دیگری شده است؟ نظر خود را با دلیل در کلاس ارائه کنید.

یکی از فلسفه‌های مضاف فلسفه فیزیک است. امروزه کتاب‌های زیادی در این شاخه فلسفه نوشته می‌شود تا رابطه فیزیک با فلسفه و دیدگاه‌های موجود در فلسفه فیزیک را تبیین کنند. مسائلی مانند قابل شناخت بودن طبیعت، درستی روش تجربه و آزمایش و کاربرد آن در طبیعت، یکسان عمل کردن طبیعت، تبعیت موجودات طبیعی از اصل علیت و به خصوص اصل حرکت و اصل جسم و موجود طبیعی در فلسفه طبیعت و فیزیک قابل اثبات است ولی فیزیک به اثبات طبیعت نمی‌پردازد؛ بلکه آن را مفروض می‌گیرد و به مسائل پیرامون فیزیک می‌پردازد.

قضایایی همچون :

من مطمئن هستم که اگر دستم را در آتش بگیرم، می‌سوزد، همه فلزات در همه جا در اثر حرارت منبسط می‌شوند، هنگامی که آب در صد درجه به جوش نیاید، احتمالاً در آب مواد ناخالصی وجود دارد. قضایایی علمی و فیزیکی هستند که با یک پشتوانه فلسفی بیان شده‌اند، مثلاً در قضیه اول از رابطه علیت که هر پدیده‌ای علتی دارد و نیز سنخیت علیت که از هر علتی معلول خاصی پدید می‌آید استفاده شده است.



درس ۳: فلسفه و زندگی

متن زیر را بخوانید و به سؤال‌های طرح شده پاسخ دهید:

تاجری کنار ساحل یک روستا، در مکزیک ایستاده بود و دریا را تماشا می‌کرد. یک قایق کوچک ماهیگیری به او نزدیک شد و کنار ساحل ایستاد. داخل قایق چندتا ماهی افتاده بود. تاجر سر صحبت را با ماهیگیر باز کرد و پرسید: چقدر طول کشید تا این چند ماهی را گرفتی؟

ماهیگیر: خیلی کم.

تاجر: پس چرا صبر نکردی تا ماهی بیشتری صید کنی؟

ماهیگیر: چون همین تعداد برای سیر کردن خودم و خانواده‌ام کافی است.

تاجر: بقیه وقت را چه کار می‌کنی؟

ماهیگیر: تا دیر وقت می‌خوابم، یک مقداری ماهیگیری می‌کنم، کمی هم با بچه‌ها بازی می‌کنم، بعد توی دهکده می‌روم و با دوستان شروع به صحبت می‌کنم، خلاصه، به این نوع زندگی مشغولم.

تاجر: من در دانشگاه‌ها و مدارس خوانده‌ام، می‌توانم کمکت کنم. تو باید بیشتر ماهیگیری کنی، آن وقت می‌توانی با پول آن، قایق بزرگ‌تری بخری و بعد با درآمد آن چندتا قایق دیگر هم اضافه کنی. آن وقت تعداد زیادی قایق برای ماهیگیری داری، تعداد زیادی کارگر هم برای تو کار می‌کنند.

ماهیگیر: خوب، بعدش چی؟

تاجر: به جای اینکه ماهی‌ها را به واسطه‌ها بفروشی، آنها را مستقیماً به مشتری‌ها می‌رسانی و برای خودت کار و بار درست می‌کنی. بعد، کارخانه راه می‌اندازی، به تولیدات نظارت می‌کنی... این دهکده کوچک را هم ترک می‌کنی و به مکزیکو می‌روی، بعد هم لس‌آنجلس، از آنجا هم به نیویورک. آنجاست که دست به کارهای مهم‌تری می‌زنی...

ماهیگیر: این کار چقدر طول می‌کشد؟

تاجر: پانزده تا بیست سال.

ماهیگیر : اما بعدش چی آقا؟

تاجر: بهترین قسمت همین است. در یک موقعیت مناسب می‌روی و سهام شرکت را به قیمت خیلی بالا می‌فروشی. این کار میلیون‌ها دلار عایدی دارد.

ماهیگیر: میلیون‌ها دلار! خوب بعدش چی؟

تاجر: آن وقت دیگر بازنشسته شده‌ای؛ می‌روی به یک دهکدهٔ ساحلی کوچک! جایی که تا دیروقت می‌توانی بخوابی! یک کم ماهیگیری کنی، با بچه‌هایت بازی کنی! می‌توانی به داخل دهکده بروی و تا دیروقت با دوستانت بگویی و بخندی!

ماهیگیر تأملی کرد و گفت: خب، من الان هم همین کار را می‌کنم!

بررسی (صفحه ۲۰ کتاب درسی)

۱- چرا ماهیگیر از پیشنهاد تاجر استقبال نکرد؟

ماهیگیر نمی‌داند که چه آیندهٔ خوبی در انتظار اوست.

ماهیگیر در محدودهٔ ده خود فکر می‌کند، اما نگاه تاجر جهانی است.

ماهیگیر به دنبال مادیات نیست و از جمع کردن ثروت خوشش نمی‌آید.

۲- این دو سبک متفاوت زندگی ریشه در چه دیدگاه‌هایی دارد؟

ماهیگیر اهل ریسک و فعالیت‌های پرخطر نیست، اما تاجر هست.

زندگی برای ماهیگیر خیلی ساده و ابتدایی است، اما تاجر نگاه پیشرفته‌ای به زندگی دارد.

ماهیگیر می‌داند که تاجر عمرش را برای چیزی تلف کرده است که او از ابتدا آن را در اختیار داشته است.

۳- آیا همه می‌توانند براساس نگاه ماهیگیر یا تاجر زندگی کنند؟

زندگی، براساس پیشنهاد تاجر یک دور باطل و رسیدن به نقطهٔ اول است.

برای تاجر، بُعد مادی زندگی و پیشرفت اقتصادی مهم است.

برای ماهیگیر، زندگی به معنای بودن در کنار دیگران و مهربانی با آنهاست.

اگر هر کس بخواهد مانند تاجر بیندیشد و عمل کند، ماهی‌های جهان نابود می‌شوند.
هدف زندگی نزد تاجر یک هدف مادی است و از نظر او بشر باید در این راه تلاش کند.

هر یک از ما باورهایی دربارهٔ جهان، انسان، مرگ، عدالت، زیبایی و نظایر آن داریم که گاه با باورهای دیگران یکسان است و گاهی هم متفاوت و مختلف. ما با همین باورها زندگی می‌کنیم و براساس آنها تصمیم می‌گیریم و عمل می‌نماییم. شاید دلایل برخی از این باورها را بدانیم و برای برخی هم دلیلی نداشته باشیم و صرفاً طبق عادت آنها را قبول کرده باشیم. اگر ما اطرافیان خود را زیر نظر بگیریم، می‌توانیم از لابه‌لای حرف‌هایی که می‌زنند یا رفتارهایی که دارند، برخی از ریشه‌های فکری آنان را کشف کنیم و بدانیم که آنها چه عقیده و طرز فکری دارند و اگر بتوانیم این طرز فکرها و عقیده‌ها را خوب تحلیل کنیم، می‌توانیم حدس بزنیم که آنها در زندگی خود به دنبال چه اهدافی هستند و زندگی برای آنان چه معنایی دارد.

البته برخی انسان‌ها، فارغ از اشتغالات روزانه، لحظاتی به تفکر دربارهٔ باورهای خود می‌پردازند و نسبت به پذیرش آن باورها می‌اندیشند. آنان می‌خواهند به ریشهٔ باورهای خود برسند و چرایی قبول آنها را مرور کنند. اینان، در حقیقت، اهل تفکر فلسفی هستند و می‌کوشند بنیان‌های فکری خود را در چارچوب عقل و منطق قرار دهند.

به عبارت دیگر: اندیشیدن فیلسوفانه، تأمل کردن درباره باورهای مربوط به زندگی است؛ آموختن چرایی و یافتن دلایل درستی یا نادرستی باورها؛ پذیرفتن باورهای درست و کنار گذاشتن باورهای نادرست. در این صورت، خودمان بنیان‌های فکری خود را می‌سازیم و به آزاد اندیشی می‌رسیم و شخصیتی مستقل کسب می‌کنیم.

معنای زندگی

این باورها که فلسفهٔ ما را می‌سازند، نقش تعیین کننده در انتخاب اهداف دارند. به عبارت دیگر: این باورها هستند که به ما می‌گویند چه چیزی را هدف زندگی قرار دهیم و از چه چیزی گریزان باشیم. بنابراین می‌توان گفت:

فلسفهٔ هر کس معنا دهنده به زندگی اوست.

با توجه به مطالب فوق می‌توانیم مردم را به سه دسته تقسیم کنیم:

۱- برخی آدم‌ها کمتر به اموری مانند حقیقت انسان و جهان می‌اندیشند و به همان اندازه‌ای که از دور و برشان آموخته‌اند، قناعت می‌کنند، در نتیجه در انتخاب هدف نیز دقت نظر چندانی ندارند و بیشتر دنباله روی دیگرانند.

۲- برخی آدم‌ها در این امور می‌اندیشند و در بسیاری موارد به دانشی درست دربارهٔ جهان و انسان می‌رسند؛ در نتیجه می‌توانند هدف قابل قبولی برای زندگی برگزینند و زندگی آنان معنای درستی پیدا کند.

۳- برخی نیز نگرشی نادرست دربارهٔ جهان و انسان دارند. اینان، در انتخاب هدف به خطا رفته و زندگی آنان معنای نادرستی به خود گرفته است.

تأمل (صفحه ۲۲ کتاب درسی)

می‌گویند وقتی فقر تالس را به رُخش کشیدند، تمام پولی را که داشت به ودیعه نهاد و دستگاه‌های روغن زیتون‌گیری کرایه کرد. هنگام چیدن محصول که دستگاه‌ها مورد نیاز بود، آنها را به قیمتی که می‌خواست، به دیگران واگذار کرد. با این عمل نشان داد که اگر دارایی و ثروتی ندارد، ناتوانی او در کسب پول نیست. او به چیزهای دیگری دلبستگی دارد.

آیا می‌توانید حدس بزنید که او دربارهٔ زندگی چگونه می‌اندیشیده و چه هدفی در زندگی داشته؟ **تلاش می‌کرد از ظاهر و کثرات عالم، به باطن و وحدت عالم برسد. لذا اهمیت تالس در طرح سؤال‌های بنیادی از جمله این سؤال است که طبیعت نهایی عالم چیست؟**

بیشتر بدانیم

ممکن است کسی بگوید من تلاش می‌کنم که درباره جهان، انسان و نیز فلسفهٔ زندگی خودم به شناخت درستی برسم. اما در میان این همه اندیشه‌های گوناگون چگونه می‌توانم به نتیجهٔ اطمینان بخش نائل شوم؟ در اینجا باید به چند نکته اشاره کنیم:

۱- این خواست و اراده و تلاش، خودش ارزشمند است. هر حقیقت طلبی بالاخره به مقصود و مطلوب خود خواهد رسید.

۲- بکوشیم هر نظری را که می‌خواهیم انتخاب کنیم، دلیل آن را در همان حدی که توان فکری ما اجازه می‌دهد، بدانیم.

۳- تلاش کنیم تخیلات، توهّمات، تعصّب‌ها و اموری از این قبیل را از خود دور کنیم و عقل و منطق را بر خود حاکم سازیم.

۴- رسیدن به حقیقت را بر هر چیز دیگری ترجیح دهیم، هر چند تلخ باشد و به مذاق ما خوش نیاید.

۵- از آثار و نوشته‌ها و سخنان متفکرین قابل اعتمادی که زندگی آنان گویای باورهای درست آنان است، کمک بگیریم.

۶- به هر باور درست و قابل اعتمادی که می‌رسیم عمل کنیم تا گام‌های بعدی را با قدرت بیشتری برداریم.

۷- اگر ما این نکات را رعایت کنیم، در بسیاری موارد به نتایج درست می‌رسیم. اگر در چند مورد محدود هم به اشتباه دچار شویم، با وجدان آسوده، اصلاح خطاهای خود را دنبال می‌کنیم.

برخی فواید تفکر فلسفی

دانستیم که فلسفه هر کس نقش اساسی در معنابخشی به زندگی او دارد. حال اگر انسان قدرت تفکر خود را افزایش دهد و با استفاده از قواعد تفکر، در امور فلسفی بیندیشد، به فواید و ثمرات دیگری نیز دست می‌یابد، از جمله:

۱- دوری از مغالطه‌ها

سال گذشته در کتاب منطق، با انواع مغالطه‌ها، آشنا شدیم. یکی از فواید آموختن منطق توانایی تشخیص مغالطه‌ها و خارج کردن آنها از باورهاست. فلسفه از این توانایی منطقی کمک می‌گیرد تا اندیشه‌های فلسفی درست از تفکرات غلط تشخیص داده شود و راه رسیدن به اعتقادات درست هموار گردد. فیلسوفان می‌کوشند با کاستن از مغالطه‌ها، فهم درستی از حقایق، چه در عالم هستی و چه در مسائل بنیادی زندگی، ارائه دهند و آن را با گفتار مناسبی که خالی از مغالطه باشد، بیان کنند. آنها همچنین می‌کوشند نمونه‌هایی از مغالطه‌های فلسفی را جهت عبرت گرفتن دیگران، نشان دهند؛ چرا که برخی افراد گاهی بدون اینکه دقت کنند، در زندگی خود، باوری را که مبنای آن یک مغالطه است، پذیرفته و براساس آن تصمیم می‌گیرند و عمل می‌کنند.

۲- استقلال در اندیشه

فیلسوف واقعی هیچ سخنی را بدون دلیل نمی‌پذیرد و عقیده‌اش را بر پایه تخیلات، تبلیغات و تعصّب بنا نمی‌کند. او درباره استدلال‌ها می‌اندیشد و اگر به درستی‌شان پی‌ببرد، آنها را می‌پذیرد. عموم مردم در مسائل بنیادین فلسفی می‌اندیشند و نظر می‌دهند؛ درباره خدا، آزادی، اختیار، خوشبختی و رنج. فرق فیلسوف با

مردمان دیگر این است که اولاً فیلسوف دربارهٔ همین مسائل به نحو جدّی فکر می‌کند؛ ثانياً با روش درست وارد این قبیل مسائل می‌شود و پاسخ می‌دهد. او تابع برهان و استدلال است؛ نه تابع افراد و اشخاص.

درس‌آموزی (صفحه ۲۳ کتاب درسی)

ارسطو، فیلسوف بزرگ یونانی، سال‌های فراوانی شاگرد افلاطون بود. او استاد خود را بسیار دوست می‌داشت. اما در هر موضوعی، تا خودش قانع نمی‌شد، آن را نمی‌پذیرفت. به همین جهت در برخی مسائل با استاد خود اختلاف نظر پیدا کرد. برخی او را سرزنش می‌کردند که چرا نظر استاد خود را رد می‌کند. مشهور است که وی در جواب می‌گفت:

“افلاطون برای من عزیز است، اما حقیقت عزیزتر است.”

از این حکایت کوتاه و جملهٔ ارسطو چه درس‌هایی می‌توان گرفت؟ با وجود اختلافات نظری که افلاطون و ارسطو در برخی مسائل فلسفی داشتند اما حرمت شاگرد و استادی در روابط آنان حکمفرما بود. ارسطو به خاطر دوستی و اولویت طرف مقابل حقیقت را کتمان نمی‌کرد و ضمن تجلیل و احترام استاد، عقاید خود را ابراز می‌کرد. این خود نمونه‌ای از استقلال در اندیشه است.

بیشتر بدانیم

اگر فلسفهٔ هرکس معنابخش زندگی اوست، پس دین چه نقشی در زندگی دارد؟

در پاسخ به این سؤال نیز می‌گوییم:

۱- هیچ وقت یک دین حق، از ما نمی‌خواهد که برای رسیدن به حقیقت هفت نکتهٔ قبل را زیر پا بگذاریم؛ به‌طور مثال خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: “بندگانم را مژده بده، آن بندگان که سخنان را می‌شنوند و بهترینشان را گزینش می‌کنند، اینانند که خداوند آنان را راه نموده و اینانند که اهل خرد و تفکرند.”

۲- بنیان‌های هر دینی که همان مبانی فلسفی آن است، باید با تفکر و استدلال پذیرفته شود و دین حق پشتوانهٔ استدلالی خود را عرضه می‌کند؛ یعنی نیاز به دین دارای یک پشتوانهٔ استدلالی فلسفی است.

۳- هر کس که با استدلال، دین حق و درست را پذیرفت، به طور طبیعی به محتوای آن دین عمل می‌کند و همان دین به زندگی او هدف و معنای درست می‌بخشد.

۴- نکات هفتگانه قبل می‌تواند ما را در رسیدن به دین حق کمک کند و از تعصبات غلط و بی‌راهه‌ها نجات دهد.

۳- رهایی از عادت‌های غیرمنطقی

در بسیاری از مواقع، افراد یک جامعه افکار و عقایدی را می‌پذیرند که پشتوانه عقلی و منطقی محکمی ندارند، بلکه بر اثر مرور زمان و یا انتقال از نسلی به نسل بعد، به صورت یک عادت در آمده است و اکثر افراد جامعه، بدون دلیل آنها را پذیرفته‌اند.

افراد متفکر و اندیشمند این جوامع، این قبیل افکار را مورد نقد و ارزیابی قرار می‌دهند و اگر منطبق با عقل و استدلال نبود، آنها را نمی‌پذیرند و تلاش می‌کنند سایر مردم را نیز به باطل بودن آن افکار آگاه کنند.

از آنجا که این قبیل عقاید و افکار مورد پذیرش مردم است، در ابتدا مردم سخنان این متفکران را نمی‌پذیرند و حتی دیدگاه آن متفکران را باطل و انحرافی می‌نامند.

البته، استقامت و پایداری متفکران حق طلب و دلسوز، بالاخره مؤثر واقع می‌شود و باطل بودن آن افکار و عقاید، با درخشش حقیقت، به تدریج نمایان می‌گردد و بسیاری از مردم عقاید باطل خود را کنار می‌گذارند و به حقیقت رو می‌آورند.

بیشتر بدانیم: شکایت یک فیلسوف

ملاصدرا که در آینده از او بیشتر یاد خواهیم کرد در شکایت از برخی مردم زمانه خود می‌گوید: گرفتار کسانی شده‌ام که فهم و اندیشه از افق وجودشان غروب کرده؛ چشمانشان از مشاهده انوار حکمت نابیناست و بصیرتشان از دیدن تجلیات معرفت ناتوان است. تفکر در امور الهی و آیات سبحانی را بدعت می‌شمارند و مخالفت با افکار عوام را، که هر روزی به دنبال یک چیز هستند، گمراهی می‌پندارند. اینان دیدگاهشان از همین امور جسمانی و قید و بندهای آن فراتر نمی‌رود و فکرشان از این ظلمت‌ها و تاریکی‌ها گامی بیرون نمی‌گذارد. هر دیدگاه علمی و عرفانی و هر مسیر فلسفی را حرام می‌دانند و طرد می‌کنند و آنان را که توانسته‌اند اسرار الهی و اشارت‌های رمز گونه انبیا را درک کنند، منحرف می‌شمارند. در نزد اینان هر کس که در مرداب جهل و کودنی بیشتر فرو رفته و از نور علم محروم‌تر است، شریف‌تر و داناتر و شایسته‌تر است.



مثالی برای استقلال در اندیشه و رهایی از عادات

افلاطون که از بزرگ‌ترین فیلسوفان تاریخ است، تمثیلی دارد که به "تمثیل غار" مشهور است. او در این تمثیل می‌خواهد نشان دهد که چگونه فلسفه، انسان را به سمت آزادی حقیقی هدایت می‌کند. ما این تمثیل را که در کتاب جمهوری افلاطون آمده با اندکی تغییر و ساده کردن عبارت‌ها در اینجا می‌آوریم:



غار را در زیر زمین در نظر بیاورید که در آن مردمانی به بند کشیده شده و توانایی حرکت و جابه‌جایی ندارند. روی این مردم به دیوار جلو و پشتشان به دهانه غار است. این زندانیان هرگز بیرون را ندیده‌اند و جز روبه‌روی خود را نمی‌بینند. به فاصله‌ای دور، در پشت سر ایشان، آتشی روشن است که پرتو آن به درون غار می‌تابد. در پس آتش نیز دهانه غار قرار دارد. میان آتش و زندانیان راهی است که انسان‌ها و حیوانات و اشیای مختلف در این راه در حال رفت و آمد هستند و کارهایی انجام می‌دهند. برخی با یکدیگر سخن می‌گویند و برخی خاموش‌اند. سایه این انسان‌ها و حیوانات و اشیاء بر دیواری که جلوی روی مردمان به بند کشیده شده قرار دارد، می‌افتد و اینها که جز این سایه‌ها را ندیده‌اند، این سایه‌ها را اشیای واقعی می‌پندارند و تصوّر می‌کنند که همه آن سر و صداها از همین سایه‌هاست.

اگر برحسب اتفاق، زنجیر یکی از این مردمان پاره شود و مجبورش کنند که یکباره برخیزد و روی خود را برگرداند و آتش را ببیند یا به سوی مدخل غار برود و به بیرون بنگرد، روشنائی چشم‌هایش را خیره خواهد ساخت و

نخواهد توانست عین اشیایی را که تا آن هنگام تنها سایه‌های آنها را می‌دید، درست ببیند و اگر بخواهد در خود روشنایی بنگرد، طبیعی است که چشم‌هایش به دردی طاقت فرسا مبتلا خواهد شد؛ بنابراین این فرد از روشنایی خواهد گریخت و باز به سایه‌ها پناه خواهد برد زیرا آنها را بهتر می‌توانست ببیند. عقیده‌اش هم نسبت به سایه‌ها استوارتر خواهد شد.

اگر در این میان، شخص تنومندی او را از دهانه غار بالا بکشد و از غار بیرون آورد و او را به‌طور کامل در معرض نور قرار دهد، چنان رنج عظیمی بر او تحمیل می‌شود که توانایی تحمل آن را از دست خواهد داد و نخواهد توانست هیچ یک از اشیای حقیقی را ببیند و بشناسد؛ اما اگر به تدریج چشمان وی با روشنایی خو بگیرد، یکی پس از دیگری آن انسان‌ها و حیوانات و اشیای واقعی را خواهد شناخت و به سایه بودن آن تصاویر که تا چندی قبل آنها را حقیقت می‌پنداشت، پی‌خواهد برد. این شخص پس از مدتی خواهد توانست آن نوری را که عامل شناخت اشیاء است ببیند و بداند که تا اندازه‌ای خورشید عامل هر چیزی است که او و دوستانش در زندان به دیدن آنها عادت کرده بودند.

حالا در نظر بگیرید که این زندانی از بند رها شده، غار را به یاد آورد. آیا از وضعیت خود احساس رضایت نخواهد کرد و بر حال گرفتاران در بند تأسف نخواهد خورد؟ و آیا برای رهایی آنان از زندان تلاش نخواهد کرد؟ در نهایت، تصور کنید که زندانی آزاد شده را از نور بگیرند و به داخل غار ببرند و در جایگاه قبلی‌اش قرار دهند. او به اطرافیان می‌گوید این سایه‌ها حقیقی نیستند. اما همه حرف او را خنده‌دار خواهند یافت. آنان به یکدیگر می‌گویند او از غار بیرون رفت و با خراب شدن و از دست دادن بینایی‌اش برگشت.



بررسی (صفحه ۲۶ کتاب درسی)